



رادیوی

جذاب خانگی



آیا کسی هست که به آن گوش ندهد؟

● جی آلیسون
مترجم: حمید رضا نجفی

فرهنگ لغت انگلیسی-آلمانی با دوستانم ارتباط برقرار کنم. پس از چند روز که اصلاً زبان انگلیسی نمی‌شنیدم، به گوشه‌ای می‌نخزیدم و در میان امواج به دنبال اثری از زبان مادری‌ام می‌گشتم. گاهی اوقات که نمی‌توانستم مطلبی بیان کنم، جملاتی می‌گفتم که ریتم جملات انگلیسی را داشت، ناگزیر به امواج متوسل می‌شدم. و در میان آنها سرگردان می‌ماندم؛ ورطه‌ها و گرداب‌ها زیاد بود و من بارها در طوفان گم می‌شدم.

دورترین فرستنده سیار رادیویی، **رادیو لوکزامبورگ** بود که از روی یک قایق برنامه پخش می‌کرد. دیگر آنقدر جسور شده بودم که به **Bingo**، که به لهجه بریتانیایی قابل تکرار بود، گوش می‌دادم. و غالباً در تاریکی این کار را می‌کردم.

چند سال بعد، هنگام ورود به ایالات متحده دوباره احساس تازه وارد بودن به من دست داد، یعنی درست در زمانی که به دانشگاه می‌رفتم و در کنار آن برای امرار معاش اوقاتی را در میان جماعت روستایی می‌گذارندم. آن زمان باز در میان امواج به دنبال یک هم‌زبان

دخترشش ساله‌ام هفته گذشته در حیاط خانه دوستش بازی می‌کرد، وقتی به خانه برگشت یک رادیو به همراه خودش آورد. آن رادیو، رادیویی با مزه بود؛ جعبه کوچولویی بود پر سر و صدا که پارازیت زیادی داشت. تنها آنگاه که به یاد اولین رادیوی خودم افتادم، از دور انداختن آن خودداری کردم.

اولین رادیوی من نقره‌ای رنگ و اندازه کف دست بود و یک جلد مشکی نیز داشت. آن را کنار گوشم می‌گرفتم و پیچ آن را می‌پیچاندم تا اینکه روی یک ایستگاه متوقف می‌شدم. شب‌ها، یواشکی ساندویچی برمی‌داختم و سرم را روی بالش می‌گذاختم و از طریق این رادیو به جهان بزرگ متصل می‌شدم.

رادیو در یک روز بعد از ظهر برای من اهمیت بیشتری پیدا کرد؛ چون والدینم میان ما بچه‌ها آمدند و گفتند که به اروپا منتقل شده‌ایم و مجبوریم به زندگی بدون تلویزیون عادت کنیم. از آن پس رادیوی ترانزیستوری، بار غار من در سوئیس بود. مادر جوار یک چراگاه گاو در سوئیس زندگی می‌کردیم و من سعی می‌کردم به کمک یک



صبح‌ها صدای رادیو از
دستگاه رادیو ساعتی من
خارج می‌شد و تازمانی
که از جابرمی‌خاستم
ادامه داشت. در هنگام
قدم زدن در راه
روستایی که به محل
کارم منتهی می‌شد،
موسیقی پاپ یار همراه
من بود اما من به دنبال
چیز بیشتری بودم

برنامه‌های مستند و مصاحبه‌های WBUR گوش می‌دادیم و از آن زمان بود که رادیو عمومی به من کمک کرد تا در خانه به همراه فرزندانم سالم و جوان بمانم. اما حالا که به منطقه جنوب یعنی (Cape Cool) آمده‌ایم، انجام این کار اندکی سخت شده است، زیرا خانه‌ای رؤیایی در منطقه‌ای بزرگ گرفته‌ایم اما یادمان نبوده که گیرندگی رادیو را در آنجا بررسی کنیم. هنگامی که اپراتور رادیو در جواب تقاضای ما گفت که این فکر را فراموش کنید بسیار افسرده شدم، زیرا او در توضیح پاسخ منفی‌اش گفت: اینجا تپه‌ای در (North Falmouth) است و شما در جهت اشتباه قرار گرفته‌اید؛ اگر هم بتوانیم ایستگاه بوستون را بگیریم، غالباً ایده آل نیست.

ما اصلاً متوجه همسایه‌ها نبودیم که داشتند پنجره‌ها را تخته‌کوبی می‌کردند. زیرا ما به برنامه‌ای از بوستون گوش می‌کردیم که مهمان آن راجع به روسیه صحبت می‌کرد.

اما من پس از مدتی متوجه شدم که در آن منطقه صدای ایستگاه رادیویی جدید شنیده می‌شود. زندگی جالب‌تر شده بود؛ به ویژه از این جهت که رادیوی عمومی تولید محلی نیز داشت و من هنوز انتظار شنیدن صداهای بیشتری را از این منطقه دارم.

و حالا دخترم می‌تواند به کمک رادیوی کوچکش صدای ایستگاه‌های زیادی را بشنود، البته تازمانی که آن را در اطاقش نگه دارد و این همان چیزی است که تا این اندازه به آن فکر نمی‌کردم.

صبح‌ها صدای رادیو از دستگاه رادیو ساعتی من خارج می‌شد و تازمانی که از جابرمی‌خاستم ادامه داشت. در هنگام قدم زدن در راه روستایی که به محل کارم منتهی می‌شد، موسیقی پاپ یار همراه من بود اما من به دنبال چیز بیشتری بودم. تبادل اندیشه که فن فراگرفته‌ام از دانشکده بود، به راحتی از کفم رفت. کشف رادیو عمومی برای من، کشف بُعد دیگری از مناسبات اجتماعی بود؛ مناسباتی که مانند ارتباط مسجد با دوستان مورد قبول پاک و زلال بود. در این رادیو به

سادگی می‌توانستم وقایع خبری طولانی را درک کنم. من راجع به خودم و مخاطبان دیگر احساس و تصویر فکری اندکی داشتم. دیگر برای تماشای دعوی خیابانی در یک شبکه تجاری، جمعیتی جمع نمی‌شد و ما به مراسم شام دعوت می‌شدیم و یادریک سمینار مشارکت می‌کردیم. یکی از داستان‌هایی که به خاطر دارم مربوط به سوزان استامبرگ و گزارشگر علمی ایرافلاتو بود؛ آنها میکروفن‌هایی را برداشتند و به داخل کمدی تاریک رفتند تا ببینند که آیا بچه‌هایشان واقعاً آنجا هستند یا نه. و یا هنگامی که آنان نبات می‌چوند، آیا جرقه‌های سبزی ایجاد می‌شود یا خیر. بلکه تقریباً همه چیز در این برنامه در نظر گرفته شده بود. من از دیدن برنامه‌سازانی که کنجکاوی خود را از تصورشان هم جدی‌تر می‌گرفتند، هیجان زده می‌شدم.

چند سال بعد، من و همسرم همدیگر را در بوستون یافتیم. عشق ما بیشتر در رادیو عمومی خلاصه می‌شد و تا شش سال بعد، یعنی زمانی که صاحب کودکی شدیم، هر روز صبح با صدای پرنده‌های برنامه WGBH On از Morning Pro Musica بیدار می‌شدیم و پیاز و سیر خرد می‌کردیم و توجه‌مان به رادیو بود. در حال تمیز کردن خانه نیز به

منبع:

<http://www.atlantic.org/>

